

نام خداوند بی نیاز

پاسخ مناسب به نبشته ی جناب صبور رحیل دولت شاهی

جناب رحیل، نبشته ی شما را زیر نام « آن که از حد گذشت رسوا شد! » خواندم، اما به هیچ وجه با محتوا و طریق نویسندگی آن موافق نیستم. من شما را در حد یک فرهنگی خوب و نویسنده ی آماتور می دانستم، اما آن چه از این نبشته، استنباط می شود، از حد تان یا فراتر گذاشته اید، شاید این نبشته و یا تصحیح من با معلوماتی که در بر دارد، به سود شما تمام شود. شما اکنون در چند قالب و چهره زندگی می کنید، و در پایان این نبشته به آن، با اسناد اشاره شده است. من نبشته شما را مرور کرده، نکته نظر های خود را به رنگ آبی به آن علاوه می کنم و قضاوت نهایی را به خوانندگان و علاقه مندان فرهنگ وامی گذارم.

می خواهم به شما بگویم که: من در این نبشته، از استادان سخن، عرفا، شاعران، نویسندگان نامدار، فیلسوفان و جملات پُر پیچ ادبی و شعر و کنایه و غیره و غیره، استفاده نکرده ام، چون می دانم که شایسته ی شأن شما نبوده، به گفته ی سعدی بزرگ:

آهنی را که موریانه بخورد .. نتوان برد از او به صیقل، زنگ
با سیه دل، چه سود گفتن و عظ .. نرود میخ آهنین در سنگ

آن که از حد گذشت رسوا شد!

البته درست آن این گونه است:

در زبان عام می گویند « هر چه از حد بگذرد، رسوا شود » و مولانا گفته است:
لطف حق با تو مدارا ها کند .. چون که از حد بگذرد، رسوا کند

شما نه به اصطلاح عام آن آشنا بودید و نه از زبان مبارک مولانا را خوانده اید. بدین معنی که از مثنوی مولانا چیزی نخوانده اید. کلام مولانا را از شما توقع نداشتم، اما زبان عامش را تقریباً همه می دانند.

دیربست زبان و فرهنگ فارسی دری در کشور ما از هرسو در رهگذار تاراج، توهین، ویرانگری، مداخله و رویارویی هایی قرار گرفته که در اهداف و برنامه های سیاسی مشتی مزدور، عقده مند و فاشیست ریشه داردیکی زبان فارسی را می خواهد به سه زبان تجزیه کند، دیگری بر اقطاب ادب و فرهنگ ما میتازد، یکی از پالایش زبان جلوگیری میکند، دیگری کتابهای فارسی را به دریا می اندازد، و زمانی هم از همنوایی و همبستگی فارسی زبانان خواب به چشمان شان راه نمی یابد و به بهانه های ملی گرایانهء طفلانه در پی ساختن هویت من در آوردی، بی ریشه، بی تاریخ و بی بنیاد برای زبان فارسی است. هرچند این تلاش ها در عصر آگهی و آگهی رسانی به جایی نمیرسد و به خاشاک انداختن در برابر توفان میماند، با آنهم برای شماری شاید تشویش آور و ملال انگیز باشد و نیاز می رود تا به افشای نیات، شگرد ها و اهداف آنهایی که جاهلانه و مذبحخانه در تلاش سرنگونی کاخ بلند فارسی دری اند، پرداخته شود.

- در نبشته ی شما، اغلاط املائی و انشایی نهایت چشم گیر است، به رساله ی که زیر نام « درست نویسی در زبان دری از این حقیر، در سایت افغان جرمن آنلاین، موجود است، مراجعه کنید، « خیلی مهم است!! »
- در کشور ما، فرهنگ زبان دری حاکم است، نه فارسی دری، و این زبان و فرهنگ، مورد توهین و ویرانگری و رویاروی قرار نگرفته. سند ارائه کنید.
- بلی، مداخله در آن صورت گرفته و می گیرد و حتی رسمی برای این مقصد، موسسه ی در این اواخر باز شده است.

• مرحمت فرموده، واضح تر بگویید، که ها می خواهند در افغانستان، زبان فارسی را به سه زبان قسمت کنند؟؟ آیا یک زبان، به سه زبان دیگر تجزیه می شود؟؟ این مهارت را شاید شما و اقطاب تان داشته باشید. « تا به حال چنین چیزی در تاریخ زبان شناسی در جهان دیده نشده. »

• باز هم تکرار می کنم، در افغانستان، زبان مردم «دری» است و نه فارسی، فارسی که از دری متأثر است، زبان مردم ایران است و زبان دری ما، زبان ادبی و کلاسیک ایران است. لطفاً در این زمینه دقیق مطالعه کنید و مصاحبه ها و نوشته های این حقیر را در این مورد بشنوید و بخوانید. من در این باب، علمی و تاریخی صحبت کرده

ام که مورد قبول اهل فرهنگ و زبان قرار گرفته است، حتی نویسندگان ایرانی نیز پذیرفته اند. به اسناد معتبری که در کتابخانه ها و موزیم های دنیا وجود دارد، مراجعه کنید.

• در مورد «اقطاب فرهنگ» اشاره کرده اید، شما لطف کنید یک چند نمونه از این اقطاب را به ما معرفی کنید و بعد از آن، به ما چشم و گوش بسته ها، آن های که تازیده اند را، نیز نشان دهید. اگر مراد شما از نبشته ی من در مورد «تأملی بر اظهارات استاد واصف باختری» است. باید یادآور شوم که نبشته ی من در آرشیف پورتال وجود دارد و استاد واصف باختری هم حیات دارند و ایشان خود می توانند در مورد از اظهارات خود تجدید نظر و ابراز نظر کنند که اصلاً احساس احتیاج به شما نویسنده های شوقی و کم سواد نمی شود. هم چنان، ایرادی که بالای اظهارات محمد کاظم کاظمی گرفته شده، نیز موجود است و بنده در هر دو موارد، علمی و تاریخی استدلال کرده ام که اهل خرد را در آن انکار نیست. و جناب کاظمی هم می تواند از گفته های خود به دفاع برخیزد، مگر شما وکیل مدافع همه گماشته شده اید؟؟

• کتاب هایی که در آب انداخته شده، دلیل دارد، اگر شما غمخوار کتاب و فرهنگ تان استید، دلیلش را جستجو کنید. من نیز مانند شما برآشفته شده بودم، اما وقتی چند ورق از آن کتاب ها را خواندم، با خود گفتم، اگر من قدرت و اختیار می داشتم، نویسنده های آن را نیز در دریا می انداختم. کتاب های سراسر نفاق انگیز که امیدوارم، روزی محتوای آن ها افشا شود.

• برای زبان فارسی در افغانستان کسی ریشه نمی سازد، ریشه ی آن در ایران امروز و فارس قدیم است، جناب رحیل دولت شاهی، بیدار شوید!!! چقدر بگویم که زبان من و شما «دری» است. زبانی که ریشه در افغانستان امروز از چند هزار سال به این طرف دارد، تاریخ دارد، فرهنگ دارد و هزاران شاعر و نویسنده و فیلسوف، مثل: سنایی، مولانا، ابن سینا، جامی، خواجه ی انصار و بیدل دارد، چرا که بی دانه باد می کنید؟ جناب رحیل! اول اسم زبان تان را بدانید.

• « کاخ بلند فارسی دری » هر کس جاهلانه به کاخ بلند فارسی صدمه وارد کند، شما به دفاع برمی خیزید، خیلی خوب، پس شما یک بار با یک نگرش به زبان تان، به نوشته های بالای تان تأمل کنید که این حق را شما دارید که به دفاع برخیزید، یا نه؟؟

البته نبرد پاسداری از زبان فارسی در سراسر قلمرو بزرگ این زبان که از کاشغر تا یوگوسلاوی و از شمالی ترین بخش های آسیای میانه تا هندوستان پخش است، از آن زمان که آن رویگرزاده سیستانی سر بلند کرد و زبانی را که خود ندانست به دربارش راه نداد تا به امروز جاریست و همچنان جاری خواهد ماند. پس جنگ مشتی ناقص الخلقه امروزی در برابر زبان فارسی چگونه میتواند به جایی برسد؟ این زبان در کوره مبارزه برای بقا حتی از هجوم تازیان تا بلغار مغول زنده برآمده است؛ این ققنوس در آتشیستان های زیادی به سر برده و زنده مانده است.

• شما از پاسداری زبان فارسی سخن رانده اید و از مشتی ناقص الخلقه ی امروزی که در برابر زبان فارسی به ستیز برخاسته اند. باید اذعان بدارم که، زبان فارسی از خود، کشور بزرگ مثل ایران، پاسدار دارد و من تا به حال، فارسی ستیزی را عملاً ندیده ام. باقی حرف شما در بالا، ژاژخایی بی اساس و بی ریشه است. امروز هم دیده میشود که دریکسو آنهایی اند که به گفته هم زبانان تاجکستانی "تبر تقسیم" بدست درپی پارچه پارچه کردن زبان فارسی و برون کردن این زبان از قلمرو فرهنگی منطقه اند.

• این گفته ی شما کاملاً دور از منطق و حقیقت است. هم زبانان ما در تاجکستان معترف اند که زبان شان «دری» است و این را مورخین و زبان شناسان تثبیت کرده اند. (لطفاً کمی خود را زحمت داده، در تاریخ زبان مطالعه کنید، چون اگر به هر حرف بی اساس شما من از تاریخ زبان و ادبیات، مثال بیاورم، این نبشته به یک کتاب عظیم مبدل خواهد شد).

• شما از پارچه پارچه کردن زبان فارسی و برون کردن این زبان از قلمرو فرهنگی منطقه سخن گفته اید. اول این که زبان فارسی از خود حامی دارد، که کشور عظیم و با قدرت مثل ایران است، دوم، مراد شما از قلمرو فرهنگی منطقه چیست؟ از این حرف شما بوی ناخوش به مشام می رسد.

چرا که این زبان بار بزرگی از اندیشه، اخلاق، عرفان و دانش را در خود دارد که نه تنها هویت فرهنگی منطقه را میسازد بلکه معنویت های بزرگی که در ادبیات نوشته شده درین زبان بازتاب یافته، بیخ نادانی، وحشیگری، بدویت و نفاق را می سوزاند. ازینرو بوده است که پس از استیلای انگلیس و پیشروی روسها در سرزمین خراسان نخستین سد راه برای درهم کوبی فرهنگ این منطقه زبان فارسی بوده است. بنا بران از هندوستان بدرش کردند و در آسیای میانه قلمروش را تقسیم کردند. اگرچه ایران همچنان سنگردار این زبان ماند اما در افغانستان به نوع دیگری این زبان با دسایس روبرو شد که تا امروز ادامه دارد. یکی ازین دسایس تجزیه این زبان به سه شاخه دری و تاجکی و فارسی است. اینست که زبان افغانستان را دری، تاجکستان را تاجکی و ایران را فارسی میخوانند و از راه شبکه های دیدنی

و نادیدنی بر این نکته پای جهالت می افشردند. این کارها همه روی اغراض سیاسی است و هیچ دلیل مردمگرایانه، علمی و فرهنگی نمیتواند توجیه کننده آن باشد.

● زبانی که بار بزرگی از اندیشه، اخلاق، عرفان و دانش را در خود دارد و داشته و هویت منطقه را رنگ بخشیده، و معنویت های ادبی را به بار آورده، همانا زبان باستانی مردم افغانستان، زبان «دری» بوده است. در مورد زبان دری در نیم قاره ی هند، از مورخ ایرانی، دکتر محمود افشاری یزدی در کتاب «افغان نامه» می خوانیم:

● «البته ما حق مداخله در امور داخلی افغانستان نداریم ولی نظر به علاقه ی که به زبان فارسی و به کشور همسایه ی عزیز خود داریم، مایلیم که زبان دری مقامی را که داشته است داشته باشد. دو شاهد برای نمونه ی اهمیتی که زبان دری در افغانستان دارد، می آوریم.

زمانی که اعلیحضرت محمد ظاهر شاه به هندوستان سفر کرد، نطق های که میان ایشان و ریس هندوی جمهوری هند رد و بدل شد به زبان دری بود. پادشاه افغانستان به زبان ملی خود یعنی دری صحبت کرد. اما ریس جمهور هند نیز به زبان دری خیر مقدم گفت و خواسته بود احترام خاص به شخص پادشاه افغانستان بگذارد. شاید ریس جمهور هند بدین واسطه خواسته است به این نکته ی تاریخی نیز جلب توجه نماید که زبان ادبی دری در هند پیشینه ی تاریخی دارد و قرن ها این زبان در دیار هند زبان رسمی بوده. و این زبان را افغان ها چه پشتو زبان و چه دری زبان به هند برده اند.

● «در روزنامه ی کیهان که به قلم فرامرزی، سر دبیر روزنامه ی کیهان بود، نوشته است: «ملیت ما و زبان ما محو ملیت و زبان عرب نشدند و آن ایرانیانی که از نو ایرانیت را زنده کردند، افغان ها بودند...»

● استاد سعید نفیسی استاد پیشین دانشگاه تهران می نویسد: "... به دلایل بسیار بر من مسلم است که سرزمین اصلی زبان دری، خراسان و ماوراءالنهر بوده ... و بعداً زبان دری در نواحی ایران که قلمرو اصلی آن نبوده انتشار یافت، ...

● دکتر محمود افشار یزدی، ادب شناس و مورخ ایران با صراحت و وضاحت می نویسد: " زبان دری پیش و پیش از آن که به ایران تعلق داشته باشد از آن افغانستان و تاجیکستان است. بعثت اینکه زادگاه و پرورشگاه آن خراسان قدیم، افغانستان و ماوراءالنهر (بخارا و سمرقند) و بلخ و غزنه بوده است. رودکی و عنصری، همچنان که فردوسی و فرخی و بسیار دیگر، از زادگان و پرورش یافتگان خراسان بوده اند. چند صد سال بعد است که سعدی و حافظ در فارس ظهور کردند".

● اهل پژوهش از جمله دانشمندان نامدار ایران در عرصه ی زبان و ادبیات، مانند ملک الشعرا بهار، استاد سعید نفیسی، استاد بدیع الزمان فروزانفر، پرویز ناتل خانلری، دکتر ذبیح الله صفا، شاهرخ مسکوب، احمدعلی رجائی، جلال متینی، داریوش آشوری، محمود افشار یزدی و دیگران .. که در ایران دوستی و دلبستگی شان به زبان و ادب پارسی بدون شک و تردید است، بر این عقیده اند که زبان دری، نخست در خراسان و ماوراءالنهر بوجود آمده و بعد به سوی غرب خراسان یعنی ایران امروز راه باز نموده است و به نظر آنها این امر امروزه پدیده ای پذیرفته شده است.

جناب رحیل دولت شاهی، امیدوارم که از قدامت، قلمرو و تمام زادگاه و پرورشگاه و عظمت زبان تان که «دری» است، اکنون باخبر شده باشید. اگر حرف تمام استادان و مورخین سخن و زبان را که نمونه برای تان آورده ام، نمی پذیرید، پس معلوم است که تازیدن شما بر من و زبان تان، دلیل دیگر دارد که در پایان این مقاله به آن اشاره خواهم کرد. « لطفاً این جمله را هرگز نه شما و نه امثال شما بر زبان بیاورید که: «تلاش می رود، تا زبان فارسی را به سه شاخه ی دری، تاجیکی و فارسی تجزیه کنند». این ادعای شما و امثال شما، کاملاً از منطق و حقایق زبان و تاریخ بدور بوده، بی خبری و نادانی گوینده را به نمایش می گذارد.

در سوی دیگر کسانی اند که فارسی را زبان مشترک همه گویندگان آن میدانند و به نیات آنهایی که در صدد ویرانی و از میان برداشتن آن اند به خوبی آگاه اند. اینها فارسی یا فارسی دری را به مثابه هویت فرهنگی خود عزیز میدارند و برای غنماندی، پالایش و زنده نگهداشتن آن با جان و دل می کوشند.

در این گفتار، این سو و آن سو و سوی دیگر، مراد تان مشخص نیست و گنگ حرف زده آید، چون معلومات موثق علمی و تاریخی ندارید. اگر هدف شما از «سوی دیگر» مردم کشور ایران است، باز هم حرف های تان طفلانه به نظر می رسد. مثل این که بگوییم: « کسانی که در فرانسه اند، فرانسوی را زبان مشترک همه ی گویندگان آن می دانند. این ها فرانسوی را به مثابه ی هویت فرهنگی خود عزیز می دارند و برای غنماندی، پالایش و زنده نگهداشتن آن با جان و دل می کوشند.» کدام ملت این نوع توجه را به زبان و فرهنگ خود ندارد؟ یعنی چه؟؟

سترگی زبان فارسی دری اینست که این زبان وابستگی تباری نداشته و در جایگاه یک زبان زنده، پویا و ابزاری برای داد و گرفت اندیشه و دانش مال مشترک همه انسان ها میتواند باشد. از همینروست این زبان میتواند مولانا و حافظ و سعدی و بیدل بیرو را یکی اختلاف مردمان را "انگوری" میخواند، دیگری دلیل "جنگ هفتاد و دو ملت" را در ندیدن حقیقت نشان میدهد، آن یک "بنی آدم اعضای یکدیگرند" را توصیه میدارد و آخری هم "رام رام" را "همان الله

الله" می‌شمارد. این زبان زبان صلح، همدلی و معرفت است. ازینروست که جنگ افروزان، چند دستگی اوران و جهال روی زمین دست بدست به جان این زبان افتیده اند.

● دلیل، پروراندن بزرگان مثل: مولانا، حافظ، سعدی و بیدل چیز دیگر است و این گفتار شما، فقط و فقط ژاژخایی و بی مورد است. اگر استدلال کنم، طولانی می شود، شما خودتان یک بار به آن تأمل کنید و پس از آن تفکر، اگر ممکن باشد.

گاهی بازار دشمنان زبان دری چنان گرم میشود که برخی ها را اگر دانسته به میدان می آورد شمار دیگری نیز نادانسته متاع این بازار میشوند. درکشور ما که افغانستان خوانده اند، این بازار گرمتر است؛ چرا که ما "بازار آزاد" داریم. همه کشور های جهان درین بازار هستند. ما نه تنها مصرف کننده کالا های صنعتی و کشاورزی دیگرانیم بلکه از اندیشه و دانش دیگران نیز تخدیر می‌شویم و درین تخدیرشدن به همان راه برده می‌شویم که تخدیرکنندگان مان از ما میخواهند. اما زبان فارسی زبانست که گنجینه ادبی و فرهنگی آن زمینه از پیش فراهم شده بی دارد که میتواند فراهم آورنده تریاق این مخدرات باشد. و چنین است که بازار فارسی ستیزی را نیز گرم داشته اند...

این سخن های شما، کاملاً از موضوع بیرون بوده، شباهت به مقاله های تان در مورد افغانستان دارد. شاید از کدام مقاله ی دیگر اشتباً اقتباس شده باشد و در آخر آن زبان فارسی را علاوه کرده باشید.

و اما انگیزه و ویژه بی که مرا واداشت تا درین مورد چیزی بنویسم اینست که چندی پیش یکی از نویسندگان های کشور به نام عبدالسمیع رفیع صافی زیرعنوان "درنگی بر اظهارات استاد واصف باختری، پیرامون زبان دری ویا فارسی" نوشته بی داشتند که در سایت معروف و شناخته شده افغان جرمن آنلاین به نشر رسید. درین نوشته، آقای رفیع با فرو کردن دو پا در یک موزه بر "دری" بودن آنچه در افغانستان شماری به ناحق "فارسی" هم میخوانندش انگشت فشرده بود. با آنکه مقاله "درنگی" بود بر گفته های جناب باختری، اما در پایان سخن راه خویش را سوی "در دری" کج کرده و باهزار نیش و کنایه به جان کاظم کاظمی سر دبیر دردری افتیده بودند.

● من از شما، جناب رحیل دولت شاهی، نویسنده ی آگاه و صاحب قلم و صاحب فرهنگ می پرسم: آیا استادان و مورخین و زبان شناسانی که نمونه های از گفتار و تحقیق آن ها را در بالا برای حقیقت زبان و تاریخ پیشکش کرده ام، دو پا را در یک موزه فرو کرده اند؟؟ آیا شما پافشاری روی حقیقت فرهنگ و زبان را این گونه فهمیده اید؟؟ آیا ما حق نداریم حقیقت زبان و فرهنگ خود را بشناسیم؟؟ جای تأسف است، واقعاً متأسفم. من قضاوت را به مردم بافرهنگ افغانستان و خوانندگان این نبشته می گذارم و در این جا سکوت می کنم.

● در مورد اظهارات جناب استاد واصف باختری، نکته نظر های خود را در حد یک نقد مودبانه نوشته بودم و آن چه که تاریخ زبان و ادبیات از خود به جا گذاشته است و حکم می کند، به آن اشاره کرده بودم. می دانم که ما، فرهنگ نقد را نمی پذیریم، اما وقتی نقدی بر بیدل، مولانا، حافظ، سعدی و ابن سینا جایز باشد، چرا ما از نقد ادبی که باعث پیشرفت در فرهنگ و ادبیات است، مانع شویم؟ آیا نقد کردن از دید شما به مثابه ی خطا و یا گناه است؟ میدانم که شما با ادبیات سر و کاری ندارید، اما اگر از دوستان تان بپرسید، با من هم نوا خواهند بود.

● در مورد موسسه ی «در دری» و جناب کاظمی، چنین اظهار نظر کرده ام: «در این اواخر، شنیدم که یک عده فرهنگیان و شاعران افغان، موسسه ی را بنام «در دری» در کابل که جناب کاظم کاظمی، در رأس آن قرار دارد، بازگشایی کرده اند. از شنیدن این خبر و به خصوص نام سنگین آن «در دری» مسرور گردیدم و برایم خبری مسرت بار بود. بعد از تفحص و مرور چند مطلب از دست اندرکاران این موسسه ی فرهنگی از طریق رسانه ها، به مصاحبه ی جناب کاظمی با بی بی سی با این سطور برخوردیم: «این شاعر افغان وضعیت زبان های افغانستان را نابسامان ارزیابی می کند و می گوید، موسسه ی در دری تصمیم دارد که در زمینه ی آموزش زبان فارسی برنامه های را در افغانستان اجرا کند.» و در مصاحبه ی دیگر، جناب کاظمی در صحبت شان با دوپچه وله در مورد زبان مردم افغانستان چنین اظهار نظر کرده اند «بسیاری از واژگان را به کار نمی بریم و می گوئیم که این فارسی است. در حالی که زبان فارسی از خود کشور ما برخاسته و به دیگر جا ها رفته و گسترش پیدا کرده است.»

راستش برای من قابل باور نیست، موسسه ی به نام «در دری» در کشور دری زبان بازگشایی می شود تا زبان فارسی را به مردم بیاموزاند، یعنی چه؟ کسی که زیره به کرمان نمی برد؟ اظهارات جناب کاظمی در مورد زبان فارسی و در این که این زبان از افغانستان برخاسته و به دیگر جا ها رفته و گسترش پیدا کرده، نهایت غم انگیز و قابل تأمل است.

جناب رحیل دولت شاهی، من نکته نظرهای خود را بنابر اظهارات دوست بسیار صمیمی تان، جناب کاظمی که با رسانه ها داشت، صریحاً بیان کردم. جناب کاظمی، هم می تواند بنویسد و هم می تواند سخن بزند و هم قدرت دفاع از خود را دارد، شما چرا خود را به زحمت انداخته اید؟

دیری ازان "درنگ" نگذشت که آقای رفیع صافی نامه دیگری عنوانی هرچه سایت و وبلاگ بود فرستاده و دران فشرده "نقدی" را که جناب شان بر کتاب "شاعر آینه ها" نوشته اند، فرستاده و خواهش نشر آنرا کردند. نقد ایشان افزون بر چندین وبلاگ و سایتی که در اختیار خودشان اند، در نشریه های انترنتی دیگر هم زینت افزا گردید. با خواندن این نوشته از آقای رفیع به روشنی دریافتم که ایشان دارند از حد خود میگذرند. اینست انگیزه نوشتن این نامه. اما دشواری فراراه من درین نوشته اینست که من با جناب سمیع رفیع آشنایی، هرچند تلفونی و ایمیلی، دارم. میترسم حرمت آشنایی درین نوشته نقض شود. میتوانستم این نوشته را راست به خودشان ایمیل کنم. اما دو دلیل مانع ازین کار شد. یکی این که جناب شان هر نوشته بی را که در انتقاد از ایشان شود ناشی از حسادت و دشمنی پنداشته و نمی پذیرند و دیگر این که اگر آقای سمیع رفیع به خود اجازه میدهد سخنان آقای باختری را که حجت رد ناشدنی فرهنگ و ادبیات کشور ما هستند، سوء تعبیر کرده و در برابر ایشان به اصطلاح خودنمایی کنند، دیگر باید به ما هم حق بدهند که نوشتن در مورد خود شان را شکستن حرمت سلام و آشنایی ندانیم.

• در مورد «نقد شاعر آینه ها» اثر داکتر شفیع کدکنی، باید به صراحت اظهار کنم که، بیشتر از دو دهه از چاپ و نشر این کتاب در مورد ابوالمعانی بیدل می گذرد و تا امروز این کتاب را کسی نقد نکرده و مانند جناب رحیل شاید به این عقیده بوده اند که نقد بر استادان مثل واصف باختری و کدکنی، گناه بزرگی است که انسان از حد خود پا فراتر می گذارد. چقدر طفلانه و حسودانه و جاهلانه جلوه می کند، زمانی که جناب رحیل می نویسد «با خواندن این نوشته از آقای رفیع، (نقد شاعر آینه ها) به روشنی دریافتم که ایشان دارند از حد خود میگذرند.» به روشنی دریافتم» به به .. عجب روشنی، جناب رحیل، در حالی که شما کجا و کلام بیدل کجا و دریافتن شما از نقد من و کتاب کدکنی کجا؟؟؟؟

• من، نقدی بر «شاعر آینه ها» نوشتم و گوشه ی از این نقد را به رسانه های ادبی و فرهنگی فرستادم. اگر دوستان مایل باشند تا این نقد را بخوانند، در سایت های انترنتی زیر نام «نقد و بررسی کتاب شاعر آینه ها» مراجعه کنند. خوشبختانه که نقد من در بسیاری از سایت ها به نشر رسید و به خصوص سایت های ادبی ایرانی از آن به تحسین و تمجید یاد کردند.

• جناب رحیل، من با بیشتر از هم وطنان عزیز خود از طریق تلفون و ایمیل روابط دارم و دنیای تکنالوژی این زمینه را برای ما میسر ساخته، اما خدا را شکرگزارم که با شما به اصطلاح وطنی، آب و نمک نشده بودم، در غیر آن اکنون نمی توانستم به جواب تان بپردازم.

• در مورد «حرمت آشنایی» حرف زده اید، همین لحظه یک بیت از ابوالمعانی بیدل به یادم آمد که فرموده: به دل گفتم کدامین شیوه دشوار است در عالم .. نفس در خون طپید و گفت پاس آشنایی ها پاس آشنایی ها را با این نبسته ی تان ادا کردید. سوگند به خدای عالمیان که اگر، این نبسته ی شما از روی حسادت، تعصب و جهالت و بی خبری و پارتی بازی های بی هدف نمی بود و جنبه ی اصلاح کننده برای من می داشت، خاک پای تان را سرمه ی چشم می کردم و هر بار پس از ادای فریضه ی حق تعالی برای تان از صمیم قلب دعا می کردم. مگر افسوس و صد افسوس... که این نوشتار شما ریشه در دیگر جا ها دارد. نزد من «حسادت و دشمنی» جا و معنی ندارد. مگر شما از من بارها در تحلیل و تفسیر کلام مولانا و بیدل نشنیده اید که روی حسادت و ضرر های آن صحبت کرده ام؟؟

شما فرموده اید «سخنان آقای باختری حجت رد ناشدنی فرهنگ و ادبیات کشور ما هستند»، جناب رحیل، در دنیای تمدن و پیشرفت، امروز بشر با هر چه مواجه می شود، می پرسد، یعنی امروز فرهنگ پرسی و تفکر مطرح است. عزیز من بیدار شوید!! انسان ها، از کتب آسمانی گرفته تا پیامبران، و فیلسوفان و عرفا، در هر دین و فرهنگ، سؤال ها مطرح می کنند، نقد ها می نویسند، روی سخنان پیامبران، فلاسفه، علما، عرفا، بحث و نقد می کنند و تلاش می کنند تا آن چه به درد شان می خورد، آن را بردارند. نقد، یعنی سره کردن، و شما در این قرن بیست و یکم، حرف های قرون اولیه را تکرار می کنید. حرف های تان از دید روانشناسی قابل تأمل و تحلیل است، زمانی که من استاد باختری را نقد می کنم، قهر می شوید، وقتی بر اظهارات دوست تان جناب کاظمی ایراد منطقی می گیرم، عصبانی می شوید و حالا که نقدی بر کتاب جناب کدکنی نوشتم، یکباره منفجر شده اید. چرا؟؟ این کار های من چه ربطی به شما دارد؟؟ اگر شما روان سالم دارید، و واقعاً وطن پرست استید و به زبان و نویسنده ی تان ارادت دارید، چرا صد هم چو من را فدای کدکنی ها می کنید؟؟ اما علت جای دیگر است که به آن اشاره خواهم کرد.

با اینهمه، درین نوشته بنده بارها با دوگانگی احساس روبرو بوده ام که این دوگانگی شاید در لحن نوشته ام پدیدار باشد و من قصداً نخواسته ام این لحن را یکدست بسازم. زیرا لحن من باید از درک من سرچشمه بگیرد ورنه یکی ازین دو دروغ خواهد بود. قرار گرفتن جناب رفیع در سنگر تجزیه کنندگان زبان فارسی دری و حرمت شکنی در برابر استاد واصف باختری مرا و امیدارد که لحن درخوری در برابر سمیع رفیع داشته باشم و اما پاس سلامی که خود با سمیع رفیع دارم مرا و امیدارد که به گونه دیگری بنویسم.

○ جناب رحیل، اول این که شما معنی «درک» را فکر نکنم آن چه که در حقیقتش تعریف شده است، بدانید، یا این که حس درک شما فلج شده باشد، چون هر پدیده‌ی که جوهر خود را به نمایش نگذارد، معدوم است. دوم، من در سنگر تجزیه‌کنندگان زبان قرار ندارم و زبان خود را همیشه یگانه و یکی خوانده‌ام، این شماست که تا هنوز زبان تان را نمی‌شناسید و به انواع و اقسام و پیشوند‌ها و پسوند‌ها از آن یاد می‌کنید و گاهی آن را سه قسمت می‌کنید. به این نبشته‌ی تان یک بار نگاه کنید، ببینید که به چند زبان شما اشاره کرده‌اید که مراد از زبان خود شما بوده. سوم، باز هم تکرار می‌کنم که من، اظهارات جناب استاد واصف باختری را نهایت مودبانه نقد کرده‌ام و هرگز به قول شما حرمت شکنی نکرده‌ام و این کار شایسته‌ی من نیست. شما به هر گونه که برای من بنویسید، من می‌پذیرم و یا بهتر بگویم، دشنام را به هر زبان و لحنی که بنویسید، دشنام است.

من به کارهای سمیع رفیع در جایگاه شخصیت جوانی که به حق پرکار و پرنویس‌اند احترام دارم. تصور نمی‌کنم هیچ شاعرو نویسنده‌ی دیگری از هم میهنان ما به چنان کمیتی در مورد مسایل ادبیات مقاله بنویسند. البته من درحالی که به این کمیت ارج می‌گذارم کیفیت نوشته‌هایشان را هرگز نخواست‌ام زیر سوال ببرم؛ هرچند همیشه زیر سوال بوده‌اند. شناختی که من در مورد آقای رفیع درین هفت هشت سال پس از آشنایی با کارهای شان یافته‌ام اینست که ایشان به گفته پیشینیان جوان‌اند و سخت جویای نام و پرنویسی‌شان ریشه در همین نامجویی دارد. تصور من این بوده است که با گذشت زمان کمیت کارهایش کیفیت بهتری بیابد و دیگ‌شان از جوش بنشیند. اما دیده می‌شود هنوز آن زمان نرسیده است. درینجا باید بیدرنگ افزود که نامجویی بد نیست اما هر کنشی مرزی دارد که اگر از آن بگذرد، رسواییست. چنان مینماید که کار جناب رفیع هم اگر از مرز نگذشته باشد، در گذشتنش هیچ شکی نیست.

● جناب رحیل، حالا می‌خواهید مرا به صفت یک جوان نوازش دهید و در آغوش بگیرید و گاهی تعریف از کمیت‌ها و گاهی ایراد در کیفیت‌ها... این حرف‌ها چیست؟ ((این حرف تان را در پایان این نبشته ثابت خواهم کرد که کی طفل و یا جوان بازی گوش است)) فکر نکنم که من و شما در سن و سال از همدگر تفاوتی جندان داشته باشیم. اما جوان ماندن من به قول دوستان از برکت قوت ایمان و نفس پاک است. باز هم تذکر می‌دهم، در پایان این نبشته، برای تان ثابت خواهم کرد که پسر کم تجربه، و یا جوانی که هنوز دیگش از جوش نمانده کیست !!! حوصله کنید.

طوری که شما می‌دانید، من در یک خانواده‌ی به دنیا آمده‌ام که در آن مشعل علم، ادبیات و عرفان همیشه فروزان بوده و از همان هنگام صباوت به خواندن و نوشتن علاقه‌ی وافر داشتم. شما به کمیت کار من ارج نگذارید، اما این حق مسلم شماست که هرچه زیر کیفیت آن شما را مشکوک ساخت، قلم را برداشته، آن را نقد کنید، اما نقد سالم، نه مثل این نوشته‌ی تان که سراپا پر از نواقص، عقده و تعصب است.. هرچه از نبشته‌های من نزد شما سؤال برانگیز باشد، لطفاً به جوابش بنویسید، زیرا من حجت رد شدنی فرهنگ و ادبیات نیستم. ای کاش شناخت شما از من کامل و دقیق می‌بود، اما آن گونه که شما بیان کرده‌اید، تنها در حد چند ایمیل و چند تلفون بوده که می‌توان به آن شناخت سطحی و سرسری گفت. من، جوان نیستم، بلکه پنج دهه از عمرم را الحمد لله به سربلندی و عزت سپری کرده‌ام، نه جویای نام استم و نه شهرت. جندی قبل در مجلس بیدل خوانی، به دوستان خود گفتم که مراد از بیدل خوانی ما و یا این که من شعر بیدل را به شما تفسیر می‌کنم، این است که ما و شما با بیدل و مولانا خود را درمان می‌کنیم، بیدل و مولانا، ما را باید خورد و ریزه کند و هر چه از جنس غرور، خودخواهی و خودبینی است، در وجود ما از بین ببرد. کدام نام جویی و کدام شهرت طلبی و کدام دیگی که به جوش آید؟؟ عزیز من، من اگر شهرت، کرسی و دولت دنیا را می‌خواستم، برای من این زمینه بارها مهیا شده، ولی سلوک درویشی و فقیری و موسیقی عرفانی، به من اجازه نداده. آن‌هایی که با من از نزدیک به تماس‌اند، خوب می‌دانند.

باری، جناب رفیع صافی فشرده «نقد» اش در مورد کتاب «شاعرآئینه‌ها» را به گونه متحامل‌مال به همه نشرات انترنتی روان کرد. با خواندن آن مقاله دریافتم که جناب صافی به راستی سیاست می‌فرمایند. نوشته‌شان به گونه‌ی بود که دری را زبان افغانستان میدانند و فارسی را زبان ایران. حالا هرآنچه ایشان در جایگاه یک دری زبان بگویند، باید از سوی همه وطنپرستان و آنهایی که «غیرت افغانی» دارند پذیرفته شود. چرا که همه مردم ما مطابق «فانون اساسی» و «رای اکثریت مردم» به گفته‌های ایشان «ملزم» به دری خواندن زبان‌شان اند نه فارسی خواندن آن. حالا که جناب رفیع یگانه میداندار این جنگ ملی اند، پس از صدور فرمان برون راندن کاظم کاظمی و واصف باختری اینک می‌خواهد به جنگ داکتر شفیع کدکنی برود و شمشیر نقد بدست راه مشهد و نیشاپور گرفته و در «کوچه باغهای» آن قرمطی فارسی زبان میپالد که از دری چیزی نمیداند تا گردنش بزند.

● من اهل سیاست نیستم، و این را همه می‌دانند. نقدی که بر کتاب شاعر آئینه‌ها نوشته‌ام، از نظر زبان و ادبیات، خیلی محکم، علمی، ادبی و تاریخی است. من در این نقد، به همان واژگان در زبان دری اشاره کرده‌ام که نزد ملت شریف ایران هنوز رواج نیافته است و داکتر کدکنی خودش معترف است که برای دانستن چند لغت در زبان دری، بسیار سفرها کرده است تا معنی آن را بداند. هم چنان اشاره به ابعاد عرفانی و تصاویر غامض و پیچیده در کلام بیدل کرده‌ام، تا کلام بیدل از دید فنون ادبی و صورتگراییانه بررسی نشود. این یک نقد ادبی و علمی است، اما

شما در نیشته ی تان سیاست و نمی دانم غیرت افغانی و شمشیر و کلمات بسیار زشت را بکار برده اید. به گمان اغلب، این مربوط به طرز تفکر و شیوه ی نویسندگی شما است، چون شما در مورد قومندانان جهادی و رهبران سیاستمدار افغانستان یگان قلم فرسایی می کنید، گاهی یکی را توصیف و یکی را برادر دار می کشید، و این گونه کلمات زشت را بسیار ساده بکار می برید. به هیچ وجه، کار شما، نقد نوشتن و یک اثر ادبی را بررسی کردن، نیست. این زحمت را هرگز متقبل نشوید، چون جز ضیاع وقت چیز دیگر نخواهد بود. فقط مخاطب تان را اذیت می کنید. نقد ادبی، بسیار اندوخته ی فراوان و تحقیق شباروزی می خواهد.

کوتاه سخن که "نقد" جناب رفیع را گرفته و بر خواندم تا در بایم که پهلوان میدان ما، چه تیری در کمان و چه زوری در بازو دارد که به میدان شده و مبارز می طلبد. و ایوای که با خواندن نقد ایشان چنان دود از کله ام بر آمد، توگویی که اسفندیارم و گرز رستم بر سرم کوبیده شده باشد. با احتیاط هر چه تمام به وبلاگ و سایتش رفتم و خواستم با خبرش بسازم که ای دوست، هنوز زمان رزم آزمایی ات با آن دشمنان قسم خورده تاریخی نیست. اما وقتی رجز خوانی ایشان را در هرکاره و وبلاگ شان خواندم که خود را پیل دمان میداند و هر که نپذیردش در نظرش مور و ملخ می آید، مصلحتاً پیامکی خدمت شان با نام "موری از موران" نوشتم. ایشان هم چون در پیام تعریف و تمجیدی از خود ندیدند، تصور کردند آنرا یکی از هزاران "حسودی" که چشم دیدن آنهمه هنر و دانش را در ایشان ندارد، نوشته باشد. ازینرو از خداوند برایم صحت "روانی" و جسمی تمنا کرده طعنه بزدلی هم بر من رواداشتند که اگر زور دارم، با نام اصلی ام برایش بنویسم. با همان مصلحت پیشین برایش پیام دیگری گذاشته و وعده نوشتن با نام اصلی را دادم.

● گوشه ی و یا شمه ی از نقد را که در سایت خود گذاشته ام، تنها جناب رحیل دولت شاهی آن را خوانده است، بلکه بسیاری از بیدل دوستان و شاعران و ادیبان افغان و ایرانی، آن را به دقت مطالعه کرده و نظر ها و پیام های خود را فرستاده اند. اگر نظرات ارزشمند و تحسین ایشان را در این نیشته درج کنم، بسیار طولانی می شود، برای اهمیت این کتاب، فقط دو موضوع را یادآور می شوم: یکی این که، دو موسسه ی چاپ از ایران، مایلند که حق امتیاز و نشر آن را به عهده بگیرند، و دوم، چند انجمن ادبی در مورد بیدل، می خواهند این کتاب را از پول خود به تعداد بیشتر به چاپ برسانند.

● این گونه که شما به این نقد به دیده ی حقارت و توهین می نگرید و دود از کله ی تان می برآید، خود دلیل حسادت، تجهیل و نادانی است. چون در هیچ قاموسی در دنیا دیده نشده که کسی در مورد یک اثر ادبی، ولو که بسیار ضعیف هم باشد، چنین بی ادبانه و مغرضانه ابراز نظر کند. من پیام های بسیار بی ادبانه و زشت و رکیک شما را در سایت خود پاک کردم، اما هنوز کاپی آن را در کمپیوترم دارم، ولی از نقل آن در این نیشته، خجالت می کشم، چون باعث آبروریزی شما می شود. اگر به یاد داشته باشید، پنج یا شش سال قبل، نیز در سایت من پیام های بسیار کوچک و بازاری و توهین آمیز زیر نام مستعار می گذاشتید، تا این که افشای تان کردم و شما به نام اصلی تان برایم نوشتید. این دود همتی را سرشتاً دارید و چنین که بزرگان گفته اند، عاقبت گرگ زاده گرگ شود... گرچه با آدمی بزرگ شود. همان نوشته های تان در مورد من نیز وجود دارد که مرا عارف زمان و ملک الشعرا و نویسنده ی قرن خوانده اید، اگر خواسته باشید، آن را نیز به نشر می رسانم. شما نزد من مثل یک طفل جاهل استید که گاهی با گرفتن شیرینی، پای کسی را می بوسد و با یک قهر به او دشنام می دهد. شما در سایت من آمده، زیر نام «موری از موران» به توهین پرداختید، و من به جواب تان نوشتم که لطفاً با نام اصلی تان با من تماس بگیرید تا بتوانم با شما صحبت کنم.

● اما، حوصله کنید، من که اهل تحقیق و مطالعه استم، حتماً نوشته های شما را در مورد خود، در آرشیف دارم. برای خوانندگان عزیز، چیز های بسیار جالب را از نوشته های تان در مورد خود می گذارم و، یقین دارم که خوانندگان، پس از خوانش همان نوشته های تان، یعنی زمانی که چهره ی واقعی تان که از آن بوی تعفن و تعصب و قوم گرایی می آید، افشا گردید، به شما از ته ی دل نفرین خواهند فرست، چون آن وقت حقیقت شخصیت شما و این حسادت ها و تعصب ها برملا می شود. فقط صبر کنید تا من به این ژاژخایی های تان اول پاسخ مناسب ارائه کنم، تا شما از آن بیاموزید.

و اما عرایض بنده خدمت جناب عبدالسمیع رفیع صافی ازین گونه اند که "درنگ" ایشان برگفته های جناب باختری به همان اندازه بیمایه است که در بیمایه خواندش هیچ جای درنگ نیست. مگر کی نمیداند که باختری برای صد سال دیگر کسانی چون سمیع رفیع را درس زبان شناسی و ادبیات میدهد. شرم آور این که آقای رفیع برای باختری "سند" می آورد و نقل قول میکند؛ زیره به کرمان میبرد و آنهم چه زیره بی!

● باز هم به دفاع از جناب باختری برخاسته اید، نمی دانم چند بار تکرار کنم که تأمل من بر اظهارات جناب استاد باختری، هنوز هم موجود است و این درنگ و تأمل بر اساس زبان و ادبیات نوشته شده، حالا که جایگاه استاد باختری نزد شما در آسمان و از این حقیر در زیر زمین قرار دارد، این ذوق و علاقه ی فردی شماست. شما حق دارید که هر کس را تمجید و یا توهین کنید، اما باید بدانید که هر گفته و ادعای شما، دارای مسئولیت نیز می باشد که

شخصیت و فهم شما را در جامعه زیر سؤال می برد. احترام من به جناب باختری، آگاهانه و از روی ارادت بوده، در حالی که شما از نام شان من حیث یک اسلحه در برابر من استفاده می کنید. شاید روزی فرا رسد که همچو نبشته ی پُر از تعصب و حسادت در مورد ایشان نیز فراهم کنید. خدا بهتر می داند.

در مورد کاظم کاظمی هم همین بس است که گفته شود کاظمی تنها در ویراستاری و درست نویسی مانند من و جناب سمیع رفیع شاگردان زیادی میتواند داشته باشد تا سواد شان را پذیرفتنی و نوشته شان را فهمیدنی بسازد.

● من در آغاز نبشته به شما اشاره کردم که یک کاپی از رساله ی که در مورد «درست نویسی در زبان دری» نوشته ام، به دوست تان، جناب کاظمی که ویراستاری می کند و من هم به ایشان احترام دارم و به کار های شان ارج می گذارم، بفرستید، چون می دانم که این رساله به درد شان می خورد. نقد کوچکی که بالای اظهارات شان در مورد «در دری» کرده بودم، جنبه ی بیدارکننده دارد و من فکر نکنم که جناب کاظمی از این بابت از من آزرده خاطر شده باشند.

خواهش می کنم، هرچه که دارید از خود بگویید و پای فرهنگیان دیگر را به میان نیاورید و از نام و کارکرد های شان، برای خود در برابر من، شمشیر درست نکنید. همان گونه که من از جناب کاظمی در رابطه با زبان و ادبیات آگاهم، ایشان نیز از من شناخت دقیق دارند و نیاز به تفسیر شما نیست.

و اما آنچه آقای رفیع در مورد "شاعر آینه ها" نوشته اند از دید اینجانب اگر ایرانی ها آنرا نماینده ادبیات امروز کشور ما ببینند، فاجعه است. چرا که نوشته جناب سمیع رفیع از نگاه ترکیب و انشا و حتی املا، چنان در هم و بر هم است که خواننده جدی به خود زحمت خواندن آنرا هم نخواهد داد. بنده با کمترین دانشی که از زبان فارسی و کوچکترین هنری از نوشتن دارم، به ده ها کمبود در "نقد" آقای صافی روبرو شدم. ایکاش ایشان به خرشیطان و خود پرستی سوار نمی بودند و این نوشته را پیش از نشر به آقای کاظم کاظمی میفرستادند تا آنرا ویراسته و خواندنی می ساخت.

البته حتی در صورت خواندنی شدن نوشته اش نیز، آنچه ایشان در تعبیر و تفسیر اشعار بیدل می آورند دردیست که درمانش را نمیتواند کاظمی یا کس دیگری بکند. بلکه این خود آقای رفیع است که بار دیگر داشته های فکری و اندیشگی خود را مرور کند و به زودن کمبود هایش چنانی بپردازد که بتواند حرفش برای اهل ادب و فرهنگ پذیرفتنی آید.

نخستین کاری که باید آقای سمیع رفیع بکند، ترک کردن خود پرستی است. بنده هیچگاهی ندیده ام که جناب سمیع رفیع در نوشته هایش مرزهای دانش اش را قید کرده باشد. به گونه نمونه او در مورد بیدل همه چیز را میداند و هیچ شعر بیدل نیست که او در تفسیرکردنش عجز نشان داده باشد. با آنکه او از زبان خود بیدل میگوید که درک معانی کلام بیدل جز به خودش به دیگری میسر نیست، اما هر شعری که از بیدل برایش گفته شود، ایشان به تفسیر آن می پردازند و آنهایی را که آنرا نمیدانند متهم به نادانی، صاحب حال نبودن، از عرفان چیزی ندانستن، ظاهر گرا و "خواب راحت" کننده می شمارد.

● شما این ژاژخایی را در مورد نقد من، آگاهانه از روی همان تعصب که در پایان این نبشته به آن می پردازم، کرده اید و نیز آگاهانه از جناب کاظمی و استاد باختری، برای توهین من سلاح درست کرده اید، در حالی که جناب کاظمی با شناختی که از من دارد، هرگز تصور نمی کند که مثل شما با من برخورد کند. تاسف من از این بابت است که، شما با تاکتیک های طفلانه می کوشید، تا من خدای ناخواسته احساساتی شده، حرف های نامناسب و دور از ادب را به آدرس این عزیزان فرهیخته و استادان حواله کنم، چون در تمام نبشته ی شما، چیزی وجود ندارد که ارزش پاسخ را داشته باشد، اما شما در هر پاراگراف، اسم های این استادان را به اشکال مختلف آورده اید و به اصطلاح وطنی، این فرهنگی ها را بی موجب زیر لت و کوب قلم دیگران می اندازید، تا ایشان را نیز در برابر دیگران برآشفته کنید و به اصطلاح، تبر شما دسته پیدا کند.

● من در مورد اهمیت کتاب خود در بالا تذکر داده ام، نیازی به تکرار نیست. در این که سمیع رفیع، دانش کتاب نویسی را دارد و از ادبیات و شعر آگاه است یا نیست، از زبان خود شما در پایان این نبشته نقل می کنم. حوصله کنید....

● باز هم به شما تکرار می کنم، تا آن جا که همه دوستان می دانند، و در انجمن گسترش اندیشه و عرفان مولانا و بیدل، با هم نشست ها داشته ایم و داریم و با آن دوستانی که در کشور های دور دست نیز مجالس بیدل و مولانا را از طریق انترنت برگزار می کنیم، این حقیر هیچ گاهی ادعای کدام فضیلت و بیدل شناسی نکرده است. من همواره خواسته ام خود را با دیگران صیقل کنم و حالا که دوستان من، تفسیر و تحلیل مرا بر ابیات بیدل وارد می دانند و دوست دارند که با ایشان بیشتر در این مورد گفتگو داشته باشم، به شما ازین بابت چه زیان می رسد؟ باز هم می گویم که صبر و حوصله کنید، علت شوریدگی و برآشفتنگی شما را در پایان نبشته بیان می کنم.

این که نظریات و گفته های شفيعی کدکنی در مورد بیدل درست است یا خیر، حرف دیگریست. اما آیا آقای رفیع توانایی و صلاحیت ادبی رد ادعا های شفيعی کدکنی را دارد؟ بگذریم ازین که همه ایرانی ها نادرست میگویند و

همه افغانستانی ها درست. باید به یاد داشته باشیم که ما در اینترنت سخن میگوییم و مخاطب نوشته های ماهمه جهانیان اند. منطق ما باید با منطق جهانی همخوان باشد تا بتوانیم سری با افتخار بلند کنیم. نه اینکه جفنگ و هذیان بگوییم و اگر کسی از ما معنی آنرا خواست با تیغ "صاحب حال" نبودن و از عرفان چیزی ندانستن به جانش بیفتیم؛ کاری که جز سرافکندگی پیش خلق خدا چیز دیگری نصیب مان نمیکرداند.

• جناب رحیل، من نقدی بر کتاب جناب کدکنی نوشته ام و ایشان هنوز حیات اند و به یقین که این نقد از نظر شان گذشته است، بگذارید که خودشان پاسخ ارائه کنند، شما چرا در فکر سرافکندگی نویسنده ی این نقد که سمیع رفیع است، شده اید؟؟؟؟

پیش از زیر و رو کردن نوشته جناب سمیع رفیع یک نکته را درمورد زبان فارسی دری گفتنی میدانم: آنچه ما به نام زبان دری فارسی میدانیم، زبان معیاری نوشتاریست، نه زبان گفتاری. آنهایی که پای بر دگرگونگی زبان ایران و افغانستان و تاجکستان می افشردند، زبان گفتاری را در نظر دارند و جاهلانه مرز های سیاسی را به مرز های فرهنگی تعمیم می بخشند. این درحالیست که زبان گفتاری از کاشغرتا قونیه میان فارسی زبانان ده به ده و دره به دره دگرگون میشود. زبان گفتاری مردم بدخشان با زبان گفتاری مردم هزاره جات و هرات به همان اندازه دگرگونه است که زبان مردم تهران با زبان مردم اصفهان و مشهد. زبان گفتاری بدخشان افغانستان با زبان گفتاری بدخشان تاجکستان یکسان است و اما زبان مردم هرات با زبان مردم مشهد همرنگی فراوان دارد. نه تنها لهجه که واژگان نیز به همین میزان دگرگونی می پذیرد. به گفته استاد باختری در کابل ما چکش میگوییم و در بیست کیلومتری شمال آن به این افزار "بالقه" میگویند. لهجه شهر کابل با پغمان و شکردره متفاوت است. خوب است آقای رفیع بدانند که مردم پغمان واژه هایی مانند هفته، رفته، گفته، وسایر واژگان پایان یافته با "های" غیر مفلوط را با کسره یا زیر ادا میکنند. درست مانند مردم هرات و مشهد و تهران و خلاف مردم شهر کابل که آنرا با فتحه یا زیر ادا میکنند.

• من در مورد زبان و گویش و لهجه، به قدر کافی صحبت کرده ام و در اینترنت وجود دارد. گفتار من در این باب، ثمره ی تلاش، مطالعه و تحقیق اضافه از چهل سال است که روی علم و تاریخ و استدلال استوار است، اما این چرندیات شما در بالا که از خوانش آن، انسان با فرهنگ بر بی خبری، بی اطلاعی و نادانی شما ملتفت می شود، هیچ اساس و بنیاد ندارد و باز هم کوشیده اید تا نام استاد باختری را در میان بیاورید. من از یک نویسنده ی آگاه به زبان و ادبیات دری، تمنا می کنم تا یک بار، سطور بالا را مرور کرده، به آن یک تبصره علاوه کند. از این سطور بالا، هیچ چیزی به دست نمی آید....

حالا ازین جدانندگان زبان به فارسی و دری وتاجکی باید پرسید که حدود این زبان ها را از کجا آغاز میکنید و معیارتان برای این جداسازی چیست؟ این سوال همچنان باقیست که چرا میان پشتوی افغانستان و پشتوی پاکستان چنین جدایی را نمی پذیرید و روی شان نام دو زبان را نمی گذارید؟

بلی، زبان فارسی دری زبان معیاری نوشتار است نه زبان گفتاری این یا آن بخش قلمرو این زبان. از همینروست که ما ادبیات فارسی را از بخارا تا به دهلی و از قونیه تا به کاشغر در همه قلمرو زبان فارسی دانستنی و فهمیدنی می یابیم. این درحالیست که اگر یک هراتی به بدخشان برود برای مدتی در درک لهجه و اصطلاحات محلی آنها به دشواری برخواهد خورد. اما در درک معنی شعر حافظ و مولانا هیچکدام شان، اگر باسواد باشند، به دشواری برنمیخورند. این بدان دلیل است که شعر و ادب در زبان معیاری نوشتاری است و همین است زبان فارسی دری.

ادعای جناب سمیع رفیع که گویا زبان بیدل دری و مربوط به افغانستان است و ازینرو برای ایرانی ها که فارسی زبان اند غیر قابل درک است جزیک ادعای مسخره که بنیاد ملیگرایی بیمار دارد، نیست. شعر بیدل برای مردم افغانستان نیز بدانگونه که شعر حافظ و مولا یا سعدی و سنایی قابل درک بوده و پذیرفتنی است نبوده است. آیا می شود درک کمتر از شعر بیدل را در افغانستان به دگرگونه بودن زبان شعر بیدل و زبان مردم افغانستان پیوند داد؟ وانگهی با کدام حقی ما بیدل را به افغانستان منسوب می کنیم که ایرانی ها آن حق را نداشته باشند. این که پدران بیدل از بدخشان و ترک اند، نمیتواند دلیل کافی برای افغانستانی بودن بیدل باشد. بیدل و غالب شاعران پارسی گوی هندوستان اند و هندوستان نیز همانند افغانستان، ایران و آسیای میانه قلمرو شعر فارسی دری است. بیدل و شعرش به همه فارسی گویان جهان وابستگی دارند.

بیاپید به بررسی گذرایی از فشرده "نقد" آقای رفیع بر کتاب "شاعر آینه ها" نیز بپردازیم تا دیده شود که آیا نوشته شان میتواند در جایگاه یک نقد ادبی در برابر کتاب "شاعر آینه ها" قد بيفرازد یاخیر.

ادامه دارد...

• باز هم ژاژخایی و کاه بی دانه باد کردن. در این سطور بالا همه را با هم مخلوط کردید، به به .. حقیقت این است که شما در باره ی زبان و ادبیات و تاریخ ادبیات، شعر و این مسایل، اطلاع و مطالعه ندارید. از این رو به هر طرف تیراندازی می کنید، تا تیرتان در تاریکی به هدف اثابت کند، که نمی کند. بگذارید، علت نبشته ی تان را که در بالا به آن اشاره کرده بودم، بر ملا سازم.

علت اصلی این نبشته ی سراپا تحقیر و توهین را خوب به دقت بخوانید و از هم وطنان عزیزم تمنا دارم که اگر خدای ناخواسته، به مرض صبور رحیل دولت شاهی گرفتار استند، با خوانش این نبشته، خود را از این تعصب لسانی و قومی و غیر انسانی و ... نجات بدهند.

.....
در تابستان سال ۲۰۰۹ میلادی، به چند کنفرانس در خارج از آلمان دعوت شده بودم که زیر نام «سمیع رفیع» برایم دعوتنامه فرستاده بودند. اسم من در پاسپورت یا شناسنامه ی من « عبدالسمیع صافی» نوشته شده و اسم خانگی من «رفیع» است. گاهی دوستان و اعضای فامیل مرا به نام، سمیع، و یا رفیع و یا آن های که تازه با من آشنا می گردند، آقای صافی صدا می کنند. پس از کمی جنجال در مورد ویزه که چرا نام « صافی» در دعوتنامه ذکر نشده، از جانب موسسات علمی و دایرکنندگان کنفرانس ها به من گفته شد که اگر اسم مکمل خود را در کتاب ها و نوشته هایم بنویسم، در آینده ، بی درد سر خواهد بود. من که اصلا در طول عمرم هیچ گاه به این مسئله نه اندیشیده بودم که روزی با ذکر نام خانوادگی خود مجازات خواهم شد، نبشته هایم را با اسم مکمل خود به آدرس های انترنتی فرستادم. همه هم وطنان عزیز من پذیرفتند، به جز از یک شخص، جناب صبور رحیل دولت شاهی، مسئول سایت «سرنوشت». زمانی که گزارش کنفرانس مسکو را به ایشان فرستادم، به جواب من جناب رحیل، در بیستم اگست سال ۲۰۰۹، یک ایمل فرستاد:

" «تو که سمیع رفیع بودی، از چه زمانی "صافی" شدی؟؟؟»
از آن رفعتی که از "رفیع" بودن میگردی نشرمیدی که به حضيض قومیت و افتخار به قومیت و یدک کشیدن قومیت با نام خویش فرو افتادی؟؟؟

.....
من با خوانش این ایمل دست و پاچه شدم و عاجل به بسیار صداقت به جواب شان پرداختم:
امید است سلامتی دچار تن و روان تان باشد و از مرض های روانی برکنار باشید
من پسر رحیم داد خان صافی استم و نام من در تمام اسناد و مدارکی که دارم، عبدالسمیع صافی نوشته شده، رفیع اسم خانگی من است. چون از طرف یک مرکز بین المللی دعوت شده بودم و مرا با همین اسم و تخلص دعوت کرده بودند، میبایست که نام مکمل خود را می نوشتم. هرگز در تمام عمرم این احساس به من دست نداده است که من از کدام قوم و قبیله استم و همان طور که شما می گوئید، از تخلص خودداری کرده ام.
اگر شما از من شناخت درست داشته باشید باید بدانید که من آدم عرفانی و پیرو طریقت استم و همیشه از نظام قبیله سالاری و قوم بازی متنفر بوده ام و استم و خواهم بود.
من به خراسانی بودن شما افتخار می کنم و شما از صافی بودن من متنفر استید، ببینید که تفاوت از کجاست تا به کجا، من در عرصه ی زبان دری و ادبیات دری، شعر و فرهنگ آریایی اصیل، شب و روز تحقیق می کنم و تا به حال یک صفحه به زبان پشتو نوشته ندارم، اما اضافه تر از ۲۸ جلد کتاب به زبان شیرین دری نوشته ام. یک پشتو زبان به من این طعنه را تا به حال نداده است، چون از من شناخت خوب دارند. من در همین کنفرانس به زبان شیرین دری سخنرانی کره ام و قسمی که شما می بینید، گزارش خود را نیز به زبان شیوای دری نوشته ام که مورد قبول همه واقع گردیده. اما نمی دانم که شما چرا برآشفته شده اید؟؟
شاید سئو تفاهم شده باشد ، شاید شما هنوز در بند خراسانی و صافی مانده باشید، مگر نوکر تان از این مرز ها ۴۰ سال پیش عبور کرده است. بیابید مثل من بیاندیشید، به انسان بیاندیشید و به هم نوع تان بیاندیشید. از این مسایل دوری کنید که کشنده ی جسم و روح تان است.
خداوند بهتر میداند
مخلص، رفیع

.....
جناب رحیل دولت شاهی، دوباره برایم فرستادند:
پس از خوانش ایمل من و شرمساری نزد وجدان خود، جناب رحیل به این فکر می شود که به اصطلاح وطنی «قماره خو باختی، حالا حریفه از دست نته» ایمل پایین را که تملق گونه و هم مغرضانه است، برایم می فرستد:
آقای رفیع سلام،

خوشحالم که هم مرا از سوء تفاهم رهانیدی و هم فرصتی میسر شد تا فاشیزم و قومپرستی یک بار دیگر و از زبانی دیگر مورد انزجار قرار گیرد. یگانه چیزی که در ایمیل پیشین از آن شرمنده ام ننوشتن سلام در آغاز و احترام در پایان آن است. ورنه در آن دو سه جمله بی که نوشته بودم، با وجود تلخ بودنش حقیقتی نهفته بود که از نوشتن آن خوشحالم. چرا که پرسشی بود تلخ و پاسخی یافت بسیار شیرین. . شما میدانید که دنیای ما چگونه دنیایی شده. ترسیدم که مبادا شما هم درین ورطه سقوط کرده باشید. آن جملات از روی نفرت نی بلکه از روی خشم و اندوه بوده است. سقوط شخصیتی چون شما در چاله قومیت و فاشیزم قومی به راستی فاجعه می بود. الحمدلله که چنین نیست. شما

د پانو شمیره: له ۱۰ تر ۱۳

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
د لیکني د لیکنيزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خبر و لولئ

همیشه رفیع تخلص کرده اید و هیچکس شما را به نام صافی نمی شناخت. شما خود بگویید که آیا صافی شدن یکبارگی تان برای هرکسی سوال برانگیز نمی توانست باشد؟

برای تان اطمینان میدهیم که ما به هجصورتی از صافی ویا از کدام نام و طایفه دیگری نه نفرت داریم و نه هم شکایت. ما به همه اقوام احترام می گذاریم و خراسانی را که ما می شناسیم، محل زیست تمامی اقوامیست که امروز در افغانستان زندگی میکنند. خراسان نام سرزمین است و نه نام قوم. ازینرو کسی که خود را خراسانی میداند، وجود و حق وجود کلیه اقوام دیگر این سرزمین را می پذیرد. این در منطق کلمهء خراسان نهفته است. احمدشاه ابدالی خود را پادشاه خراسان میداند. او یک پشتون است و او یک خراسانی است.

یک بار دیگر از ننوشتن سلام و احترام معذرت میخواهم و مدیون شمایم. ازینرو صد بار برای تان سلام میدهم و یکهزار بار هم احترام تقدیم تان میدارم. چرا که شما صافی هستید، خراسانی هستید و هچنان هموطن فریخته و وارسته از کمند قومیت هستید.

اگر آنچنان تلخ نمی نوشتم، اینجنین به روشنی پاسخ نمی گرفتم.

هزاران احترام

.....

خوب، دوستان عزیز، این جا باید یک درنگ کنیم، جناب رحیل می گوید و برای من اطمینان می دهد که با «صافی» و یا طایفه ی دیگر نه نفرت دارد و نه از ایشان شکایت، اما تعلق من را به قوم «صافی» فاجعه ی بزرگ می داند و تخلص کردن مرا به این نام، سؤال برانگیز. و باز مرا یک هزار مرتبه بخاطر صافی بودن، احترام می کند. شما این درهم و برهم بودن فکر و اندیشه را در نبشته ی این شخص نگاه کنید. پرسش تلخ می کند و پاسخ شیرین می یابد، گاهی از خراسان یاد می کند و گاهی از قوم، گاهی خراسان را سرزمین همه اقوام می داند، و گاهی صافی بودن مرا قوم پرستی و فاشیزم تلقی می کند و...

.....

بار دیگر، با یک آگاهی و بروز شدن سایت با این محتوا:

به نام پروردگار عالمیان
با درود و سلام فراوان به شما اهل قلم و اندیشه مندان فزون مرتبت، بلاگ «قلمرو فرهنگ و اندیشه» با یک مطلب پیرامون آموزه های از مثنوی مولانا بروز شد. شما عزیزان را به این کلبه ی مصفا دعوت می کنم، تا با کلام ملکوتی مولانا حال کنید.

www.samerafi.blogfa.com
التماس و دعا
ارادت مند ، رفیع

.....

دوباره جناب رحیل، با این نیش به جان من می افتد و یک ایمل می فرستد:

احترام متقابل خدمت شما آقای رفیع. امید است به سلامت باشید .
ما ندانستیم که " حال کردن " چیست؟ میشود توضیح بفرمایید .
با احترام...

.....

من که نمی خواهم کسی را آزرده بسازم، به بسیار محبت به ایشان پاسخ گفتم:

به نام خدای بزرگ و بی همتا
خدا را شکر که شما سر حالید و جویای احوال این حقیر شدید.

من می دانم که شما «حال کردن» و منظور نوشته های مرا خوب تر از بسیار اشخاص می دانید و اگر سخن به گزاف نگفته باشم، از من شاید بهتر هم بدانید. خوب حالا که شما خواسته اید، ناگزیرم که با چند جمله ی ناقص رفع زحمت کنم. من بدین فکرم که ، سخن عرفا و صوفیه را شنیدن و خواندن، در انسان های با فطرت و آن های که در صفای باطن کوشیده اند، تاثیر می گذارد و موقع خواندن حال این گونه انسان ها را دگرگون می کند و یا بهتر بگویم، یک نوع خوشباشی معنوی به آن ها دست می دهد که به آن می گویند «حال کردن» یعنی از همان خوش باشی معنوی لذت بردن. در این مورد حرف زیاد است، اما من بیشتر از این گستاخی نمی کنم.

شما در حفظ خداوند باشید.
کوچک شما، ارادتمند، رفیع

.....

زمانی که نقد شاعر آینه ها را در سایت خود گذاشتم و برای جناب رحیل، «سایت سرنوشت» فرستادم، جناب رحیل، پیام زیر را در سایت من گذاشتند:

" «خوب بود اما این صافی را که در کنار تخلص تان افزودید فکر کنم شان تان را کمتر ساخت خداکند به زودترین فرصت این صافی مافی را بردارید.»

و زمانی که بسیاری از فرهنگیان در باره ی نقد من، پیام های تحسین برانگیز و محبت آمیز می نویسند و این حقیر را تقدیر و ذره نوازی می کنند، آن وقت آتش به جان این حسود شعله ور شده، این پیام را در سایت من می نویسد:

" « به زودی نوشته مرا در مورد نقد تان با نام اصلی خواهید خواند. حوصله داشته باشید»

دوستان عزیز و خوانندگان ارجمند، می بینید که این نبشته ی جناب صبور رحیل دولت شاهی، ریشه در کجا دارد؟؟ و از روزی که من نام فامیلی خود را در نوشته هایم افزوده ام، این آدم مریض مرا مورد آزار و انیت قرار داده، گاهی جناب کاظمی را بهانه می گیرد و گاهی جناب باختری را و در آخر محمد رضا شفیعی کدکنی را، و شما از سطور بالا دریافته باشید که من حقیر، با وجود صد ها گرفتاری و مشغله، با محبت و صبوری با وی برخورد کرده ام.

من از آغاز نبشته برای خوانندگان عزیز وعده کرده بودم که نوشته های مستند از جناب رحیل را در مورد خودم، این جا می گذارم تا حقیقت آشکار شود و چهره ی اصلی این آدم شناسایی گردد.

روزگاری که جناب رحیل، اسم فامیلی مرا نمی دانست، و با اسم مستعار در برابر من گستاخی کرده بود، وقتی آگاه شد برایم اعتراف گونه مثل یک شاگرد مکتب که نزد استاد خود توبه می کند، چنین نوشت: یکم جولای ۲۰۰۴ میلادی

برادر عزیز، شاعر توانمند و صاحبدل، جناب رفیع!

باور کنم که با شیشه ظریف و بلور زیبایی دلت چه اطفال بازیگوش و سنگ بدستی بازی میکنند؛ و دریابم که نگهداشتن همچو دلی از بلای آنها چه زجری را نصیب جان عزیزت کرده است و میکند.

یکی از ان اطفال منم که با نوشتن آن ایمیل و پیام هایی از سر بیبایی، به درد سرت انداخته ام. صرف نظر از نیتی که از آن ایمیل و پیامهای «دوستانه» داشته ام، از شما به خاطر بیخوابی تان جداً پوزش میخوام.

اشعار شما از محتوی عرفانی و غنایی بسیار زیبا و ژرفی برخوردار اند. به راستی هم که اگر ساده ترین اشعار شما را با درنظر داشت شخصیت شما، با درنظر داشت سایر اشعار تان، با درنظر داشت پیوند مستحکمی که با اهل تصوف و سماع داشته اید، درنظر بگیریم، هریک از بند های آن میتواند مفهومی عرفانی و اشراقی داشته باشند. زیرا در کار شعر و ادبیات شما قله بلند هندوکش هستید و من خاره زار دشت های بکوا. من ازین جهت هرگز سر پا درازی با شما را نمیوانم به سر داشته باشم. مرا خداوند اینقدر عقل و انصاف داده است که حد خود را بدانم و خود را با اهل فن درنیانداخته موجب شرمندگی برای خود فراهم نسازم.

ازین مسایل که بگذریم، مرا در حلقه دوستان با صفای تان ببزیرید. من یکبار دیگر نیز برایتان ایمیل داده ام. اگر به یاد تان باشد، در مورد راگ های دیپیک و ملهار چیزهایی پرسیده بودم. من همان اخلاص را همیشه با خود داشته ام. من خود عاشق موسیقی و غزل هستم. کیفیت جانبخش و روحانی موسیقی را در حد ظرفیت خودم میتوانم درک کرده از آن لذت ببرم. به خصوص اگر موسیقی با نوای کسی باشد که شعر میدانند و عرفان. میخوام اذعان بدارم که حتی اگر در مساله ای (ادبی و یا فکری)، باشما روزی اختلاف هم پیدا کنم، رشته های دیگری که باعث پیوند مان میشود آنقدر نیرومند اند که هرگز برادری مان را صدمه ای نمیرساند و در برابر دشمنان مشترک همیشه در سنگری واحد باقی خواهیم ماند.

درین که ما برادران فکری هستیم شکی ندارم. هم از دیدگاه ادبیات که شما چون برادری قویتر و غنی تر در عرصه حضور دارید و هم از دیدگاه عقیده و ایمان که برادر دینی یکدیگر هستیم. مشترکات فکری و معنوی ما به مراتب بیشتر از حد برادری است. به همین دلیل است که درین روزگار مصروف، هر دو مینشینیم و وقت خود را به نوشتن نامه هایی میکنیم که شاید دیگران حوصله نوشتن یک پاراگراف آنرا نداشته باشند. همین خود بیانگر پیوندی است که آن «پیوند دهنده دل ها» میان ما برقرار کرده است.

و با احترام و حرمت فراوان

برادر دوستدارت

صبور رحیل

خوانندگان عزیز، حتما شما پس از خوانش ایمل جناب رحیل، یک تکان محکم خورده اید. بلی، خواننده ی عزیز، همین سمیع رفیع، روزی چنین تعریف شده بود:

• آن زمان، شاعر توانمند و صاحبدل بودم، و رحیل ها، اطفال بیبایک و بازی گوش.

د پانو شمیره: له ۱۲ تر ۱۳

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

: دلپکني د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خیر و لولئ

- آن زمان، در کار شعر و ادبیات، قله‌ی شامخ هندوکش بودم، و رحیل‌ها، خاره زار دشت‌های بکوا.
- آن زمان، جناب رحیل توبه کرده بود که دیگر حد خود را می‌شناسد و با اهل فن خود را نمی‌اندازد، چون به قول خودش، موجبات شرمندگی را برای خود فراهم می‌سازد. اما توبه را شکستاند..
- آن زمان، از من تقاضا و التجا کرد تا وی را در حلقه‌ی دوستان باصفای خود بپذیرم.
- آن زمان، به من وعده داده بود که اگر اختلاف فکری و ادبی نیز با من پیدا کند، رشته‌ی دیگری که برادری است و نیرومندتر است، با من در سنگر واحد باقی میماند.
- آن زمان، من برادر قویتر و غنی‌تر در عرصه‌ی ادبیات بودم، اما امروز من به یک جوانی که دیگ من هنوز از جوش نه افتاده، مبدل شده‌ام. و جناب رحیل نیز به این عقیده هم استند که این روابط را «پیوند دهنده‌ی دل‌ها» میان ما برقرار کرده است.

هنوز کجاست، بگذارید که یک ایمیل دیگر از جناب رحیل را نیز این جا بگذارم، بعداً با شما درد دل می‌کنم:
دوست عزیز، برادر به جان برابرم، رفیع گرانقدر!

از خواندن ایمیل با صفایت، اشک در چشمانم حلقه زد. اشکی که هم انگیزه ندامت داشت و هم انگیزه همدردی- همدردی به معنی راستین این واژه. ندامت به خاطر آنچه در گذشته به شما گفته‌ام چرا که با در نظر داشت زخم‌های عمیقی که هر دو بر جان و روان خویش از ددکنشها و ددمنشهای روزگار داشته‌ایم در اصل جایی باقی نمی‌گذاشت تا حتی به همان اندازه هم در برابر هم سخنان که چندان از هنجار مطلوب برخوردار نبودند، مبادله کنیم. ایکاش میدانستم! و ایکاش بدانیم آینده‌ها چه در چنته برایمان دارد تا از همین حالا هر قدم را در جهتی برداریم که پشیمانی نداشته باشد، تا راه رستگاران دریابیم...
برادر همدردت،
صبور رحیل

جناب رحیل، ای کاش به این گفته‌ها و وعده‌های بی‌شمارتان، به یکی از آن‌ها عمل می‌کردید. چه شد آن برادری‌ها؟؟ چه شد آن دوستی‌ها؟؟ شما که از خوانش ایمیل من، اشک در چشمانتان جاری می‌شد، چه شد که یک باره از همان چشم افتادم؟؟
شما به من وعده داده بودید، که من بعد هر قدم را در جهتی بر میدارید که پشیمانی نداشته باشد و راه رستگاران باشد. من که در دوستی و برادری تا امروز به شما با استقامت و سر بلند استوار استم و شما ؟
حالا خوانندگان عزیز قضاوت کنند که جوان بی‌تجربه و طفل بازی‌گوش کیست؟؟

جناب رحیل، امیدوارم که جناب کاظم کاظمی و استاد واصف باختری این نوشته‌ی مرا بخوانند و از شما دوری کنند، و بدانند که شما «موری از موران» نه بلکه «ماری از ماران» استید.

هرگاه، دوباره به جان من بیفتید، نبشته‌ی دیگر من طولانی‌تر و مستندتر خواهد شد. راستی، می‌خواستم بگویم که یکی دو ایمیل به آدرس من از جانب شما، اشتباً فرستاده شده که در آن به ارتباط کارهایتان با امریکایی‌ها در افغانستان است و چیزهای عجیب و غریب دارد. اما اگر مرا به تنگ ساختید، با ایمیل‌های دیگرتان در نبشته‌ی بعدی آن را ضمیمه خواهم کرد.

خوانندگان ارجمند: این بود نقد و نوشته‌ی یکی از کم‌سوادان عقده‌بی و قوم‌باز متعصب که در میان فرهنگیان و قلم بدستان، باعث تفرقه شده، تلاش می‌ورزد تا چهره‌ی گلگون و بی‌غش زبان و ادبیات ما را با گزافه‌گویی‌هایش خدشه دار سازد، و جالب‌تر از همه که از استادان ادبیات و شخصیت‌های شناخته شده، برای خود سلاح درست می‌کند.

نفرین بر فرهنگ ستیزان متعصب
از خوانندگان عزیز، از بابت ضیاع وقت‌شان، پوزش می‌طلبم، اما مجبور بودم.

پایان